

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّى الله على سيّدنا ونبينا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السلام به «عنوان» می فرمایند: وَ لَأ يَدْعُ أَيّامَهُ بَاطِلًا كَسَى كِه رَاه خدَا رَا طَى
می کند و می خواهد استعدادهای خود را به فعلیت برساند بنابراین نباید روزگارش را به بطلت بگذراند.
تا حدودی در اطراف این مسئله صحبت شد و عرض شد منظور و مقصود، پرداختن به گناه
و محرّمات نیست؛ زیرا محرّمات و گناهان انسان را از راه خدا دور می کند. به قول مرحوم آقای انصاری
رضوان الله علیه ایشان می فرمودند چگونه سالک ادعای حرکت به سوی خدا می کند درحالتی که فعل
حرام انجام بدهد، این دو با هم در تعارض است. پس شرط اولیه سلوک و حرکت در راه خدا دقیقاً
انجام واجبات و ترک محرّمات است. این شرط اول است. کسی که این کار را انجام نمی دهد اصلاً
خود را به زحمت نیندازد و بیخود ادعای طریق و مسیر الی الله را نکند؛ چون هیچ نتیجه ای بر اعمال
خیر او با وجود عمل حرام مترتب نمی شود. مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند کسی که چهل روز
مداومت داشته باشد بر امور سلوکیه و انجام اموری که برای حرکت، بزرگان ذکر کرده اند به واسطه یک
گناه تمام آن چهل روز **هَبَاءٌ مِّنْثُورًا** الفرقان، ۲۳ خواهد شد.

بنابراین همان طوری که راجع به این مسئله صحبت شد بحث در امور حرام نیست، بلکه در
اتلاف وقت است. انسان وقت خود را به امور بیهوده و آنچه که برای حرکت او مفید نیست بگذراند.
این مسئله باید در اطرافش صحبت بشود که تا حدودی راجع به این مطلب عرائضی خدمت رفقا عرض

شد.

صحبت به اینجا رسید که انسان از آنجایی که تابع احساسات است و از قوای عقلی خود کمتر بهره می‌گیرد در ارتباطات خود بیشتر توجه به احساس دارد، حتی در مورد عبادات و اطاعت از پروردگار بیشتر به دنبال امور احساسی می‌گردد؛ می‌خواهد روضه امام حسین برود ذکر مصیبت سیدالشهدا را گوش کند، در خیابان که حرکت می‌کند می‌بیند هر هیئتی که بزرگ‌تر است و چراغانی بیشتری دارد و صدای منبریش با بلندگو تا چند تا محله می‌رود که کار حرامی است آنجا می‌رود و در روضه شرکت می‌کند. بلند کردن صدای بلندگو حرام است در صورتی که در همسایگی انسان مریضی باشد، بیماری باشد افرادی باشد که اینها نمی‌توانند صدای بلند را بشنوند، تأثیر بگذارد، فرقی نمی‌کند چه برنامه

چهارشنبه‌سوری که آن روز خدمت رفقا عرض شد که این از فرهنگ یک قوم وحشی فقط می‌تواند نشأت بگیرد نه افراد مسلمانی که این همه رسول خدا راجع به رعایت مردم و حفظ امنیت روحی و روانی مردم و رعایت امور همسایگان و عدم ایذاء به هم‌نوعان، تأکید فرموده‌اند فرقی نمی‌کند. اگر در شب یک واعظی از بلندگوی مسجد صدا را بلند کند به نحوی که موجب اذیت همسایگان بشود این حرام است. حالا می‌خواهد در آن موسیقی زده بشود که حرام است یا می‌خواهد در آن اسم خدا و پیغمبر و امام باشد هر دو حرام است. حرام، حرام است. مسجد و حسینیه نباید موجب ایذاء دیگران بشود باید در محدوده خود افراد حاضرین در آن مکان، صدا باید صدای مناسبی باشد زیبا باشد و از کیفیت بسیار خوب و بالا، هرچه انسان می‌تواند بهره بگیرد ایراد ندارد. اذیت و آزار مردم حتی به یک طفل شیرخوار که از سروصدای یک بلندگوی مسجد و حسینیه از خواب بپرد، به همان اندازه، متصدیان عمل حرام انجام داده‌اند.

حالا انسان چکار می‌کند؟ انسان بلند می‌شود می‌رود هر جا که می‌بیند طمطراقش بیشتر است، چراغانیش بیشتر است، پرچم بیشتر زده شده، واعظی که در آنجاست خطیبی است که خیلی مسلسل وار و پشت سر هم و مطالب را شمرده شمرده و بلیغ می‌گوید، بلند می‌شود می‌رود اینجا. اما اگر برود یک جا ببیند یک تکیه‌ای است در همین ایام عاشورا ندیدید توی خیابان‌ها تکیه درست می‌کنند ببیند تکیه کوچکی است محقری است یک چند نفر نشسته‌اند، یکی دارد صحبت می‌کند اصلاً نگاهش هم نمی‌کند. وقتی ایام عاشورا آدم می‌آید برای نگاه کردن و مشارکت با عزاداری هر گروه و هیئت و دسته‌ای که از همه طولانی‌تر است و پرچم‌های بسیار دارد و با اُبّهت و جلال به خصوص و با زدن ساز و نی و طبل و از این حرفها که همه اینها حرام در حرام است و متأسفانه بین ما ایرانیان نصب شده، همین علامتی که جلوی دسته‌ها حرکت می‌دهند این علامت، علامت صلیب است آقا جان! صلیب نصارا را ما آوردیم گذاشتیم در دسته‌جات سیدالشهدا بدون اینکه اصلاً خودمان متوجه بشویم ببینیم که چکار داریم می‌کنیم؟ این برای آنجا بوده، برای رم و فرانسه بوده آنجا در جلوی دسته‌جاتشان که حرکت می‌کردند برای جنگ، جلوی لشگر، یک همچین علامتی را حرکت می‌دادند که همین کروات فعلی همان صلیب است منتها آن را قبلاً به کمر می‌بستند حالا آن را به گردن آویزان می‌کنند. لذا کروات حرام است به خاطر صلیب بودنش است که حرام است. و آلاً یک تیکه پارچه که حلال و حرام ندارد. این را در جلوی لشگر حرکت می‌دادند حالا ما همان را آوردیم جلوی دسته‌سینه‌زنی امام حسین داریم حرکت می‌دهیم! تمام اینها حرام است. زدن ساز و نی و طبل و تمام اینها حرام است،

موسیقی حرام است. بلند کردن صدا به نحوی که موجب اذیت و آزار همسایگان بشود حرام است. ما به خاطر یک امر مستحب، هزار تا امر حرام را پشت سر می گذاریم و

یکی پس از دیگری انجام می‌دهیم.

امام حسین هم، عزت و شوکتش به این نیست که با این یال و کوپال و این مطالب اینها مال دنیاست امام حسین آمده دنیا را کنار بزند برای ما، اعتباریات و توهمات را کنار بزند، تخیلات را از دیدگان ما بردارد. لشگر امام حسین چقدر بود؟ هفتاد و دو نفر بود. حضرت می‌توانست آن هزار نفر را شب عاشورا نگه دارد یا نه؟ می‌توانست نگه دارد دیگر، بمانید، چرا ترک می‌کنید؟ فردا پدرتان را در می‌آورم. از شفاعت جدم محروم هستید اگر بخواهید ول کنید. وعده‌های دروغ، یزید را می‌زنیم و از تخت خلافت بر می‌گردانیم، می‌رویم ... همه دروغ دروغ دروغ، پشت سر همدیگر، بگوید عبیدالله زیاد را ما کذا می‌کنیم، مردم را با دروغ می‌توانست شب عاشورا نگه دارد دیگر، برای حفظ جان خویش و بچه‌هایش می‌توانست نگه دارد. ولی این وعده‌ها همه دروغ بود؛ امام حسین اهل دروغ نیست، امام حسین صدق محض است، حق محض است، صاف تکلیفش را همان شب با افراد روشن می‌کند. فردا یکی از شما زنده نمی‌مانید. صاف دارم به شما می‌گویم. هر کسی فکر زن و بچه‌هایش است خداحافظ شما. هر کسی به فکر مال و زندگی‌اش است خداحافظ. چراغ‌ها را هم خاموش می‌کنیم خجالت هم از ما نکشید. در روز قیامت هم من نمی‌آیم شما را به جهنم بیندازم، به خاطر این عمل شما را معاقب نمی‌کنم، مسئله را پیگیری نمی‌کنم، نه! با خاطر جمع خاطر آسوده بدون دغدغه خیال، بدون کمترین نگرانی، بدون کمترین ترس از من و پدرم و جدم، بدون کمترین ترس، صاف، پاک، بسم الله بمانید کشته می‌شوید، بروید جان سالم به در بردید. هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا^۱ الان شب است کسی هم شما را نمی‌بیند چراغ هم خاموش می‌کنیم بروید. وقتی روشن می‌کنند می‌بینند سی و چند نفر مانده‌اند. این راه و روش امام حسین است این را ما باید بیاوریم و پیاده کنیم این روش، این فکر. آمدن و تو سر زدن و بالا و پایین کردن و داد و عربده کشیدن و مسخره‌بازی و دلقک‌بازی درآوردن و تئاتر ایجاد کردن، اینها در روش و مرام امام حسین نیست. امام حسین نیاز به ساز و دهل و موسیقی و عَلم صلیبی و این حرف‌ها ندارد. امام حسین نیاز به چند نفر عاقل دارد، به چند نفر با فهم دارد، به چند نفر خوش فکر دارد، به چند نفر وظیفه شناس دارد، به چند نفر اهل تکلیف و اهل رعایت دارد، این است. و آلا از این دسته‌های هزار و دو هزار نفری و سی هزار نفری و پنجاه هزار نفری هم خیلی بودند و خیلی عزاداری‌هایی شده ولی آن نتیجه‌ایی که باید حاصل

^۱ ارشاد مفید، ص ۲۵۰؛ إعلام الوری، ص ۲۳۴؛ نفس المهموم، ص ۱۳۷؛ به نقل از لمعات الحسین، ص ۵۹

بشود نشده است. راه، راه صدق و متانت و عزت است این است مسئله. با داد و بیداد ما هم امام حسین کاری ندارد.

اما اگر فرض بکنیم که برویم یک جایی که جای خیلی کم و محقری هست توجه نمی‌کنیم یا اینکه اگر واعظی هست این واعظ بیاید بهترین مطالب را بگوید ولی چندان رسمی نداشته باشد خیلی معروف نباشد به او توجه نمی‌کنیم. حالا یک واعظ دیگر باشد به اندازه دو ریال سواد نداشته باشد ولی حرف‌ها را پشت سر هم بزند و دو تا چه چه هم بالای منبر بزند و دو تا از این طرف و از آن طرف از بالا و پایین و شرق و غرب و عالم را به همدیگر بدوزد این در اذهان و در انظار خیلی موجه و بسیار مورد توجه است. این برای چیست؟ برای این است که ما تابع احساسات هستیم! دنبال مطلب نمی‌رویم بلکه دنبال تظاهر می‌گردیم این یک نمونه از مطالب.

مسجدی هست این مسجد خیلی بیاوبرو دارد خیلی مراسم دارد اطعام می‌دهند، مجالسی در آن مسجد برقرار می‌کنند، مجالس فاتحه برقرار می‌کنند بیاوبرو دارد مجالس خیلی بزرگ و امروزه هم که مجالس همه شده اصلاً دکان و تجارت‌خانه، شده محل برای تشکیل مراسم فاتحه، آن هم با آن وضعیت کذایی که انسان وارد مسجد می‌شود، به یاد همه چیز می‌افتد غیر مردن، از میوه‌جات و حلوا و خرما و قاب و قدح و افراد از این طرف صف بکشند از آن طرف صف بکشند و برای مجالس عزاداری، طومار تهیه کنند و گل بیاورند. حالا اخیراً شنیدیم در بعضی از شهرها گل‌های مصنوعی هم می‌آورند به خاطر اینکه صرفه‌جویی بشود و بعد از اینجا کرایه می‌دهندش به یک جای دیگر، از آنجا کرایه می‌دهندش به یک جای دیگر!

تمام دنیا شده بازی، عبادت‌مان شده مسخره‌بازی، فاتحه‌مان شده مسخره‌بازی، دعامون شده مسخره‌بازی، مجلس فاتحه به میوه و شیرینی چه ربطی دارد آقا جان؟ خیلی بنخواهید کار کنید یک خرما بیاورید یک چایی والسلام، فقط همین، یک رسمی بوده سابق، آن هم خرما هم نمی‌خواهد، هیچ چی. بیایید آنجا انسان بنشیند واعظ بیاید صحبت کند، از مرگ حرف بزند آخر در سال یک مرتبه هم که شده دو کلمه حرف مرگ به این گوش ما بخورد. فردا ما مثل همین هستیم ها، همینی که الان برایش آمدیم و فاتحه می‌خوانیم می‌گوییم خدا رحمتش کند، به بازماندگانش تسلیت می‌گوییم، به جان بنده و سرکار قَسَم که فردا برای ما هم می‌آیند تو همین مجلس، برای ما فاتحه می‌خوانند و به بازماندگانمان تسلیت می‌گویند. این را بفهمیم این را در آن مجالس درک کنیم.

این بحثی که راجع به سلوک عقلی ما در پیش گرفتیم همین هاست ها، انسان با عقل خودش

در این مجالس که می‌رود تدبّر کند، یک خورده به خودش نهیب بزند. آن جوانی که برای مجلس ختمش انسان شرکت می‌کند از دو دقیقه قبلش خبر داشت که این همچنین حادثه‌ای برایش اتفاق می‌افتد؟ پدر مادرش خبر داشتند؟ فامیلش خبر داشتند؟ نه! هیچ کسی برای ما تضمین نکرده تا ده سال دیگر، بیست سال دیگر. خود بنده هیچ اعتباری ندارم بعد از این منبر که آمدم پایین سالم باشم

یا بروم در آن دنیا؟ هیچ، هیچ خبری نیست. غیرت خداوند اجازه نمی‌دهد که در این امور، هیچ احدی غیر از خودش تصمیم بگیرد و اراده و مشیتش را انفاذ بکند. هیچ‌کس، صاف، برای پیغمبرانش همین کار را کرد. برای پیغمبر آخر زمانش همین کار را کرد. سر وقتش که آمد عزرائیل آمد، فقط تنها کسی که عزرائیل آمد اجازه گرفت راجع به پیغمبر ما بود بقیه را اجازه هم نمی‌گیرد. ولی سر وقتش آمد. برای حضرت سلیمان آمد گفت اجازه بده که من از اینجا به اتاقم بروم گفت این اجازه را هم بهت نمی‌دهم. همان‌جا که ایستاده بود و به عصا تکیه داده بود جانش را گرفت. این دیگر از پیغمبران، ما دیگر جای خود داریم. هیچ این خبرها نیست. هیچ ما خبر نداریم. آن وقت تو این مجالس ما، به خاطر چشم و هم‌چشمی با مجلس دیگر و مجلس دیگر، آب و قدح و شیرینی و میوه و پذیرایی و از این حرف‌ها و از این چیزهایی که واقعاً انسان را از آن حقیقت و از آن اعتبار منحرف می‌کند و آن اثراتی که باید در این‌گونه مجالس برای انسان بدست بیاورد آن اثرات بدست نمی‌آید. انسان وارد می‌شود در یک مجلسی با همان تفکرات قبل و خارج می‌شود با همان تفکرات قبل، هیچ تفاوتی نمی‌کند. فقط می‌گوید خدا رحمتش کند و دیگر خیلی بخواهد منت سر مرده بگذارد یک فاتحه‌ای می‌خواند و بعد هم می‌آید بیرون.

اما سابق این‌طور نبود. مجالس سابق این‌طور نبود. مجالس سده‌های گذشته به این کیفیت نبود. در قرائت قرآن رعایت تجوید می‌شد، رعایت قاری می‌شد، هر قاری را دعوت نمی‌کردند، آن قاری که بلند می‌شود می‌رود یک جا شعر رقاصی می‌خواند همان قاری را نمی‌آوردند در مجلس قرآن بخواند. در قاری تأمل می‌کردند اینها همه حساب بود‌ها، هر منبری را دعوت نمی‌کردند. هر شخصی را برای مجلس دعوت نمی‌کردند. فردی را دعوت می‌کردند که کلامش نفوذ داشته باشد. در نفوس نفوذ کلمه داشته باشد. اینها مطالبی بود که رعایت می‌شد و امروزه تغییر ماهوی داده است. و لذا ما می‌بینیم که کمتر افراد به فکر مرگ هستند و این مسئله در زندگی و روابط افراد به‌خوبی به چشم می‌خورد. کسی که به فکر مرگ نباشد حرکاتش و رفتارش تفاوت می‌کند. تغییراتی در رفتار او دیده نمی‌شود. در معاملاتی که انجام می‌دهد رعایت مسائل شرع را نمی‌کند. رعایت مسائل اخلاقی را نمی‌کند. چقدر ما راجع به مرگ شنیدیم و دیدیم ولی به دیده اعتبار در آن ننگریستیم.

این مسئله برای بشر وجود دارد که همیشه احساسات خود را بر عقل ترجیح می‌دهد و تابع احساساتش است. حتی در عبادات هم تابع احساساتش است. کار خدا را هم براساس احساسات انجام می‌دهد. آن کسانی که بعد از پیغمبر امیرالمؤمنین را کنار گذاشتند آنها چه کسانی بودند؟ آنهایی بودند

که آمدند و احساسات را بر عقل ترجیح دادند؛ یعنی

حتی برای خلافت پیغمبر که به اعتقاد خود آنها یک امر الهی بود، اینها به دنبال احساسات رفتند. خلافت رسول الله که نمی‌شود یک امر دنیایی باشد، بالاخره آن کسی که می‌خواهد بیاید به جای پیغمبر بنشیند آن می‌خواهد بیاید به جای پیغمبر نماز بخواند، به جای پیغمبر جهاد کند به جای پیغمبر بالای منبر برود به جای پیغمبر حج کند. او نمی‌آید که در مسجد مدینه همان بت‌های زمان جاهلیت در مکه را بیاورد و مردم را به بت پرستی دعوت کند، می‌رود در محراب پیغمبر می‌ایستد و نماز می‌خواند. ولی همین نماز خواندن همین حج انجام دادن همین صحبت کردن همین زکات گرفتن همین جهاد کردن که امور عبادی است اینها محکوم احساسات است نه محکوم عقل، احساسات است که می‌آید ابوبکر را بر علی ترجیح می‌دهد. احساسات است که می‌آید و به جای فردی که به اعتقاد خود آنها اعلم از او وجود ندارد فردی که هر را از بر تشخیص نمی‌دهد می‌آید به جای او می‌نشانند اینها همه احساسات است.

نگاه می‌کند می‌بیند چون مردم رفتند حرکت کردند جمعیت به آن سمت حرکت دارد عقل او را نمی‌گذارد که ظهور کند و بروز کند. همین احساسات او را می‌کشاند. در آنجا انسان باید لحظه‌ای بایستد برود کنار خیابان بنشیند، به این جمعیت نگاه کند، ببیند این جمعیت به چه راهی می‌روند آیا به همان راهی است که رسول خدا، چون نسبت به رسول خدا که دیگر مطمئن است. این اطمینان را از آن استفاده کند این سرمایه‌ای را که خدا الان در دل او به ودیعه گذاشته از او بهره بگیرد، نه اینکه همین طوری این سرمایه را در جیبش بگذارد و بعد به بازار برود و بدون اینکه معامله‌ای انجام داده همین پول را دوباره به منزل برگرداند این نتیجه‌ای ندارد. این سرمایه‌ای را که خدا در دل او قرار داده، ملاک‌هایی را که خدا در دل او قرار داده است و در ضمیر و وجدانش این ملاک‌ها را قرار داده است اینها را در جای خود و به نوبه خود، یکی یکی بیرون بکشد. وقتی دارد این جمعیت حرکت می‌کند با حرکت جمعیت، عقل و فکر و قوای او هم حرکت نکند یک استپ به آنها بزند نگهش دارد بیاید بنشیند کنار، بلکه این جمعیت به چاه می‌خواهد برود من هم باید بروم؟ بلکه این جمعیت به دریا می‌خواهد فرو برود من هم باید فرو بروم؟ می‌نشیند و فکر می‌کند و خدا هم او را کمک می‌کند اگر بنشیند و فکر کند خدا هم او را کمک می‌کند.

در جنگ جمل یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنام ابابکر بود همان کسی که در تاریخ پیغمبر، قضایایی از او نقل شده، از جمله قضایایی که از او نقل شده یکی همین مسئله است، با مغیره بن شعبه هم یک قضایایی دارد در زمان عمر ابابکر می‌گوید من در لشکر امیرالمؤمنین بودم و

متحیر مانده بودم که این چه حکایتی است؟ اینجا امیرالمؤمنین خلیفه رسول خدا که مردم به خلافت با او بیعت کردند، افرادی هم که به دور حضرت هستند مشخص است؛ مالک اشتر است و عمار است و صحابه بزرگ پیغمبر هستند. آن طرف هم افراد دیگری هستند؛ طلحه و زبیر و عائشه زن رسول خدا

و افراد دیگر در آن لشکر وجود داشتند. همین باعث می‌شد که مردم فریب بخورند و احساسات برای اینها غلبه کند. می‌گفت من در همین تذبذب و تردد و تشکیک، نسبت به حقانیت این گروه یا حقانیت آن گروه بودم و یک مرتبه تنها چیزی که مرا به خود آورد و متوجه شدم و حق را دریافتم، کلامی بود که از رسول خدا شنیدم که فرموده بودند: **لَنْ يَفْلِحَ قَوْمٌ وَلَوْ أَمَرَهُمْ إِمْرَأَةٌ**^۱ رستگار نخواهد شد قومی که زمام امور خود را به زن بسپارد. دیدم به جناب عائشه در اینجا شده ژنرال و در وسط این لشکر فرماندهی می‌کند از چپ برانید و از راست برانید و حمله کنید و عقب گرد کنید!

گفتم عجب! زن رسول خدا که در آیه قرآن امر شده است که در خانه‌های خود بنشیند **وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى** ... الأحزاب، ۳۳ در منازل خود بنشینید و از منازل بیرون نیایید، شما زنان پیغمبر احترام دارید، به واسطه انتساب به رسول خدا احترام دارید. اگر قرار باشد با مردم ارتباط برقرار کنید مجالس تشکیل بدهید، مردم بیایند بروند و شما به واسطه خروج از منزل مورد توجه اجتماع قرار بگیرید، اجتماع از انتساب شما به رسول خدا سوء استفاده خواهد کرد. شیاطین و فتنه‌گران دور شما را خواهند گرفت و به واسطه احترام و وجهه و شخصیت و شئوناتی که پیش مردم دارید خیلی مسئله، مسئله مهمی هست‌ها که چطور واقعاً بند از بند انسان جدا می‌شود وقتی که انسان ارتباطی با فرد بزرگی نداشته باشد ارتباطی با مکتب نداشته باشد مردم او را منتسب به مکتب نکنند يك حکمی دارد. ولی وقتی يك شخصی آمد و وارد يك مکتب شد یا انتساب به يك بزرگی پیدا کرد خواهی نخواهی نظر مردم نسبت به او تغییر خواهد کرد، او را جزو این مکتب به حساب می‌آورند در نتیجه اگر عمل خلاف و زشتی، مخالف این مکتب از او سر زد دیگر عواقب او صد چندان است تا اینکه هیچ ارتباطی نداشته باشد در اینجا خیانت به مکتب خود را کرده است. خیانت به راهی که منتسب به بزرگان است کرده است. شما ببینید همین مطلب نسبت به زنان پیغمبر است می‌فرماید که در خانه‌های خودتان بنشینید؛ چون شما به پیغمبر انتساب دارید انتساب شما به پیغمبر، خیلی موقعیت شما را خطر کرده است. ای کاش شما يك زن معمولی بودید هر کاری دلتان می‌خواست می‌رفتید می‌کردید، کسی با شما کاری نداشت، هر کاری دلتان می‌خواست می‌کردید. مگر این همه زن‌ها نیستند هزارتا غلط می‌کنند دیگر،

^۱ الجمل و النصره لسيد العترة في حرب البصرة، ص ۲۹۷. ترجمه رساله بدیعه، ص ۵۶.

کسی کاری ندارد، این انتساب است که مردم را منحرف می‌کند.
ما خود به چشم خود دیدیم این مسئله را، که چطور

افراد و اقبایی که منتسب به بزرگان بودند در انحرافات که پس از تغییر و تحولاتی که برای آنها پیدا شد به واسطه اینها بوده، یعنی تأثیراتی که ممکن است یک نفر به واسطه انتسابش به یک شخص بزرگ در جامعه، چه تأثیر انحرافی و چه تأثیر مثبت، به وجود بیاورد این تأثیرات خیلی بیشتر و مهم‌تر و با اهمیت‌تر است از اینکه یک فرد معمولی باشد.

حالا همین مردم آمدند به دور عائشه اجتماع پیدا می‌کنند. ابابکره می‌گوید من همین‌طور مردد بودم یک مرتبه این حدیث پیغمبر را که شنیده بودم گروهی که زمام کار خودشان را به دست زن بسپارند اینها به رستگاری نخواهند رسید. این روایت من را متوجه کرد که حق باید با علی باشد. الان اینها زمامشان را دادند دست این جناب سپهد عائشه و این زن پیغمبر آمده در اینجا می‌گوید به چپ بروید به راست بروید عقب‌گرد، جلو‌گرد. زن که نباید بلند بشود بیاید سوار شتر و میان این همه مردم و بعد بیاید داد بزند. حالا به این مطالب دیگر کاری نداریم که چه دروغ‌هایی سر هم کردند و چه مطالبی گفتند و همین عائشه آمد امیرالمؤمنین را که خودش مانع بود از کشته شدن عثمان، به عنوان قاتل عثمان معرفی می‌کرد و نامه می‌داد این طرف و آن طرف. آن وقت به چه نحو؟ من عائشه ام‌المؤمنین و زوجه رسول الله، عائشه زوجه رسول الله دارد به شما نامه می‌دهد. خوب مردم را شناخته بوده، از عائشه به سمت شما مردم کالانعام، که زوجه رسول الله است، زن پیغمبر است، دارد برای شما نامه می‌دهد که بیاید به جنگ با علی که علی قاتل عثمان است، علی قاتل عثمان است. واقعاً فتنه فتنه عجیبی بوده است ها، ما هم اینجا راحت نشستیم و فقط تاریخ گوش می‌دهیم. فتنه فتنه عجیبی بود که مردم نگاه می‌کردند می‌گفتند راست می‌گوید دیگر، این مهر و امضای عائشه است، فرستاده‌ها هم که می‌آیند می‌گویند ما خودمان دیدیم، بابا عائشه می‌نویسد اینها را امضا می‌کند. زوجه پیغمبر، زن پیغمبر شما را دعوت می‌کند.

حالا ما باید چکار بکنیم؟ ما باید چکار بکنیم؟ اینجا است که سلوک عقلانی می‌آید و به داد انسان می‌رسد عقل می‌آید و احساسات را کنار می‌زند و آن حق را برای انسان روشن می‌کند. چون انسان تابع احساسات هست، این احساسات همیشه در زندگی انسان، خود را جلوتر از عقل قرار می‌دهد لذا انسان در ارتباطات خود نمی‌تواند ابتدائاً به فکر خود مطمئن باشد. پس معیار اولی که ما می‌توانیم برای این قضیه پیدا کنیم این است که تا وقتی ما دستخوش احساسات هستیم، دستخوش حواس هستیم، دستخوش عواطف هستیم، محکوم عطف‌ها و رأفت‌ها و جلوه‌های ظاهری هستیم این را که من خدمتتان عرض می‌کنم نه خیال کنید فقط برای افرادی که اینها حالا یک قدری جوان

هستند و سرد و گرم روزگار را کمتر چشیده‌اند و نسبت به مطالب تجربه کافی ندارند، نخیر،

بنده این مطالب را در افراد اهل علم مجتهد هفتاد ساله هم دیده‌ام، با دو کلمه حرف به‌طور کلی تمام مسائل پنبه شده است! اینکه انسان محکوم احساسات بشود نه اینکه علم در او دخالت ندارد، علم دخالت دارد ولی علم نمی‌آید حالت نفسانی انسان را تغییر بدهد. علم ابزاری است که انسان به واسطه آن ابزار، می‌تواند از آن عقل استفاده صحیح کند این ابزار را بدست بدهد. خدا در انسان عقل قرار داده حجت متصل قرار داده، حجت و دلیل قرین با روح و نفس قرار داده. این عقل برای انتخاب مسیر صحیح احتیاج به ادوات و ابزار دارد؛ هرچه علم انسان بیشتر بشود تجربه انسان بیشتر بشود، راه عقل برای رسیدن به مقصود کوتاه‌تر خواهد شد و فشاری که بر عقل می‌آید برای انتخاب مسیر صحیح، کمتر خواهد شد و دست او برای اختیار احسن بازتر خواهد شد. این مربوط به علوم است، که انسان از دیدنیها و شنیدنیها و آنچه را که در رفتار بزرگان دیده است و تجربه کرده است آنچه را که از علوم حقه، عقلیه و نقلیه از ائمه معصومین علیهم السّلام که جای خدشه و تردید و شک ندارد، در اندوخته ذهن خود ذخیره کرده است اینها مجموعاً وسائط و وسایلی است که عقل با بکارگیری اینها، آن راه احسن و اصلح را می‌آید در جلوی شما قرار می‌دهد. پس هرچه اندوخته بیشتر باشد دست عقل بیشتر بازتر است، هرچه معلومات انسان بیشتر باشد به همان مقدار دست عقل بیشتر باز است، نه اینکه معلومات می‌آید و احساسات را کنار می‌زند، نه! هیچ این طور نیست.

شما یک نوار دارید این نوار درش مجموعی از کلمات بزرگان از حکم و قصص و اعتبارات و نکات اخلاقی است، تا این دکمه را فشار ندهید و این نوار را به کار نیندازید و این به گوش شما نخورد نمی‌دانید که چه کنید؟ باید این را به کار بیندازید. این مجموعه‌ای که الان در اینجا وجود دارد از علوم از تجربه، حکم این نوار را دارد تا عقل دکمه را نزند هیچ فایده‌ای برای این علوم نیست. لذا دیدیم بسیاری از افراد علما، همه دستخوش احساسات واقع شدند نه اینکه علم نداشتند، داشتند، از ماها هم بیشتر داشتند ولی عقل نیامد جلو. در جریان مشروطه، اینهایی که آمدند و یکی این طرف را گرفت، یکی آن طرف را گرفت یکی مشروطه‌خواه شد یکی دنبال سلطنت طلبی‌ها و استبداد رفت، اینها چه کسانی بودند؟ اینها افرادی بودند که مرجع بودند، صاحب رساله بودند صاحب فتوا بودند، صاحب مقلد بودند مقلدین داشتند، در بلاد، در شهرها، همه افراد تابع آنها بودند، با یک حکم آنها یک کشور از جا برمی‌خوast. با یک حکم آنها انقلابی در یک جا پیدا می‌شد. اما چرا اینها در این جریان دستخوش این گونه انحرافات واقع گشتند؟ چرا؟ چون احساسات آمد غلبه کرد، عقل نیامد جلو، اگر عقل می‌آمد جلو، خداوند آنچه را که حق بود به آنها نشان

می داد.

اگر رفقا در نظر داشته باشند در جلد دوم اسرارملکوت من حکایات و شواهدی از این قبیل در موارد مختلف نقل کردم اگر دقت کنند که چطور مرحوم آقا در ارتباط با افراد و با علمای طراز اول آن زمان، به نکاتی اشاره می کردند که آن نکات را اگر افراد می گرفتند و روی آنها دقت می کردند مطلب برای آنها روشن می شد و به چه ظرائفی اشاره می کردند که آن ظرائف هر چیزی را که نمی شود گفت، نمی شود بگویی آقا، دنبال این شخص را که می گیری باطل است! نمی شود که این حرف را زد، نمی شود گفت آقا این راهی که الان می روید باطل است، با یک نفر فرد عالمی که برای خودش هزار تا مسئله دارد که نمی شود به همین راحتی صحبت کرد، آقا این راهی که می روید باطل است، آقا دنبال این که می روید باطل است، آقا این مسیری که می روید به جهنم است! این را که نمی شود گفت ولی خدا می آید با لطافت، با ظرافت در ضمن یک نکته با اشاره با کنایه در ضمن یک حکایت، یک مطلبی را می گفت و آن نکته را می زد.

خود بنده در این مسائل مهم در گذشته، دچار یک اشتباهاتی بودم. یک قضیه مرحوم آقا که برای من نقل کردند من را از اشتباه بیرون آورد. یک مطلبی نقل کردند که من فلان جا رفتم فلان قضیه اتفاق افتاد و این این طور شد من خیلی تعجب کردم. داشتیم با هم یک جایی پیاده هم می رفتیم در طهران در زمان های سابق، دیدم که می گویند فلانی بیا، بعد از یک مقدمه ای که من فهمیدم این مقدمه جایش اینجا نیست ولی حالا چرا دارند ایشان می گویند؟ متوجه شدم لابد مطلبی می خواهند بگویند. بعد یک قضیه ای برای من ایشان نقل کردند، وقتی نقل کردند دیگر هم هیچ حرفی زده نشد تا رسیدیم به منزل. من رفتم روی این قضیه فکر کردم، دیدم که پدر من آدم دروغگویی نیست، آدم صادقی است از آن طرف هم که فرد، فرد عوامی نیست از آن طرف هم فرد نپخته ای نیست، اووه چه تجربه ای، چه کوله باری از تجربه در این مدت در ارتباط با افراد مختلف و جریانات مختلف و حوادث مختلف این بر دوش دارد که بر دوش او سنگینی می کند از این طرف، از آن طرف هم کسی مانند پدر نسبت به انسان دلسوز نیست، پس این مطلبی را که ایشان گفته برای چه گفته است؟ نشستم فکر کردم و دیدم مطلب درست است و تمام شد، مسئله تمام شد. نسبت به بعضی از افراد یک فکری داشتم یک نظری داشتم. البته نه اینکه حالا نظرم هم نسبت به آنها صددرصد مثبت بود حداقل بیست درصد یک بیست درصدی برای خودمان...، ایشان می خواستند آن بیست درصدش هم نباشد، دیگر راحت، کاملاً انسان فکرش باز باشد و درست باشد این را می گویند سلوک عقلانی. عقل را انسان بکار بیندازد.

همین مطلب و بالاتر از این مطلب را، ایشان برای بسیاری از بزرگان و علمای در آن موقع نقل کردند و نپذیرفتند. بالاتر از این را و صریح‌تر از این را و مهم‌تر از این را و آشنا از این را. چرا؟ البته انسان باید همه چیز را از

خدا بداند و توفیق را باید از او بداند! بنده هم می توانستم مثل خیلی از افراد این توفیق نصیبم نشود و فهمم باز نشود و ادراک نسبت به حقایق پیدا نکنم. این توفیق از جانب الهی است که شامل حال افراد می شود و آنها را نسبت به مسائل روشن می کند. ولی علی کل حال انسان نمی تواند آن مسئله اختیار و راهی را که خدا برای انتخاب احسن و طریق اصلح، برای ما گذاشته است آن را ندیده بگیرد و همه چیز را به او منتسب کند نه! در اینجا خداوند برای انسان قدرت تفهم و قدرت تشخیص و قدرت ادراک قرار داده.

این سیر، سیر عقلانی است. در سیر عقلانی انسان باید احساسات و عواطف خود را با قوای عقلانی خود در یک میزان قرار بدهد و بعد بین آنها محاکمه و قضاوت بیندازد. در بسیاری از موارد ممکن است انسان تشخیص ندهد که این تشخیص او عقلانی است یا عاطفی. ممکن است تشخیص بدهد عاطفی است. ولی در همان موقع خدا می گوید همیشه احتمال خلاف را باید در روش خودت بدهی، احتمال اشتباه را همیشه باید بدهی، وقتی که نسبت به یک مطلب می رسی اقدام نکنی، بیایی بنشیننی فکر کنی. تلفن های پشت سر هم تو را از تفکر بیندازد، افرادی که آمدند و در آن اتاق نشستند و همه منتظر هستند تا از شما امضا بگیرند، شما را به اشتباه بیندازد. فرض کن تو این اتاق کسی نیست، فرض کن کسی به شما تلفن زده، فرض کن کسی به سراغ شما نیامده، فرض کن الان این موقعیت برای شما پیش نیامده، فرض کن این قضیه یک ماه پیش اتفاق افتاده که هنوز این مسائل بوجود نیامده، این جو بوجود نیامده، خودت را بیر یک ماه قبل، خودت را بیر دو ماه قبل، نسبت به این مسئله بنشین فکر کن، موقعیت خودت را در نظر بگیر، موقعیت جو و جامعه و شایعات را در نظر بگیر آن موقع بین چه حکم می کنی؟ آن موقع بین چه قضاوت می کنی؟

الان آن دو ماه قبل را بیا بگذار همین جا. یک دفعه می آیی نگاه به آقایان می کنی: آقایان همه تان خوش آمدید! آقا ما آمدیم اینجا از شما امضا بگیریم. امضا بی امضا، بفرمایید بروید. آقا نمی شود آقا چطور می شود؟ داد، بیداد، مملکت خراب می شود، دنیا به هم می ریزد همه جا چه می خواهد بشود. آقا مگر به سرت زده، خب آره، زده که زده، فرض کن زده! چه می فرمایید؟ می خواهید دکتر برویم؟ بفرمایید برویم! آقا چرا این جوری است، می گوئید آقا چون چیه؟ مریضید؟ با من چکار دارید؟ می خواهید بروید فلان کار را انجام بدهید بفرمایید بروید خودتان انجام بدهید با من چکار دارید؟ آن وقت می فهمید اینها برای خودشان نیامده اند خانه شما، به خاطر اینکه شما را بیچاره کنند! اینها به خاطر صلاح شما نیامده اند در اینجا، به خاطر اینکه شما را بدر کنند و به خاطر منافع خودشان

دور شما را گرفته‌اند.

آن وقت می فهمیم. آن وقت انسان متوجه می شود که تمام این قضایا و جریانات و بیاها و بروها و مطالبی که در دور و بر اوست و او را احاطه کرده، همه اینها برای ضلالت و برای اضلال این فرد بدبخت و بیچاره چیده شده و آمده این را بگیرد در کام خودش و ببرد و مسکین، این بیچاره که دستخوش احساسات قرار می گیرد و علی العمیاء و کورکورانه خود را در بستر این جریان رها می کند رها می کند. از هر طرف که این آب بخواهد او را می برد از هر طرف که این باد بخواهد او را به حرکت در می آورد. از این طرف می رود از آن طرف می رود یک دفعه دست می زند ای داد! عجب اشتباهی کردیم. چی فکر می کردیم چی از آب در آمد! چرا؟ خب عزیز من از اول بنشین فکر کن از اول بنشین بسنج، از اول مطالب را در نظر بگیر.

مرحوم آقا می فرمودند وقتی که من به نجف رفتم ایشان فرد بسیار مهم بودند، خیلی طلبه بحاث و فاضل و درس خوانده و به طور کلی در مجالسی که شرکت می کردند به عنوان ردیف های اول آن درس، دیگر کم کم بعد از یک هفته، ده روز دو هفته مطرح می شدند، کسی هم که مطرح می شود یکی یکی مورد جلب توجه افراد، این می آیند سراغش، آن می آید سراغش، آقا شما بفرمایید در مجلس ما، شما بفرمایید در درس ما، شما بفرمایید در مجالس ما، مجالس روضه ما، جماعت ما، از این مسائل دیگر، کم کم یکی یکی افراد می آیند سراغ انسان، جذب می کنند، این می خواهد به این طرف بکشد آن می خواهد به آن طرف بکشد ایشان می گویند وقتی که ما رفتیم نجف یک پنبه کردیم توی این گوشمان یکی هم کردیم توی این گوشمان، هر کسی که آمد سراغ ما، آقا در فلان جماعت شرکت کنید. بنده آدمم درس بخوانم! آقا در مجلس روضه فلان آقا هفتگی ماهگی روضه دارند. دارند که دارند ما درس می خوانیم! بحثمان و ... آقا در فلان جا جمع شدند در فلان شب راجع به فلان مسئله سیاسی می خواهند صحبت بکنند، ان شاء الله مبارک است این که عرض می کنم همه را گفتند ها، از خودم نمی گویم یک ماه گذشت دیدند نه آقا، این آقا، این دو تا پنبه را از تو گوشش در نمی آورد، ول کردند. حالا که ول کردند شروع شد، این آقا درویش است! این آقا صوفی است! تا حالا نبود ها، تا حالا می بفرمایید بفرمایید بود، تو این مجلس بفرمایید، تو آن گعده بفرمایید، تو آن قلیان کشی بفرمایید، تو نماز جماعت شرکت بفرمایید، تو این مجلس شرکت بفرمایید، تو این روضه شرکت بفرمایید، هی بفرمایید بفرمایید اولش بود، وقتی دیدند فایده نشد، این آقا کیه از طهران آمده؟ درویش است! این آقا جایی نمی رود این آقا سرش را می اندازد پایین، این آقا هیچ روضه ای نمی آید، این آقا تو این مجلس آقایان شرکت نمی کند، این آقا تو هیچ نماز جماعت آقایان شرکت نمی کند، هیچ شرکت نمی کند،

شرکت نمی‌کند، سرش به دنبال کار خودش است. با شاگردان مرحوم قاضی ایشان مرتبط است، عجب!
عجب! پس

ایشان درویش است. بعد کم کم شروع شد که چی؟ اینها هم یک مدت به این کیفیت. این هم که کارگر نشد حربه سوم. می گفت ما می رفتیم توی بازار می دیدیم به ما سلام نمی کنند، این آقا تا دیروز به ما سلام می کرد، حالا سلام نمی کند. آنجا رد می شدیم آن سرش را می کند آن ور، آن بی اعتنایی می کند، رد می شدیم خیلی توجه نمی کند! این هم حربه سوم دیگر، بالاترین حربه هم که لابد دیگر نبوده و آلا خب اعمال می شد! دیدند نه، این دو تا پنبه از تو گوش دیگر در نمی آید، چسبیده، هی با هر بهانه ای می خواستند این پنبه ها را در بیاورند، دیدند این در نمی آید در نمی آید و ول کردند. مرحوم آقا می فرمودند اگر ما یک طلبه کم درس کم مطالعه بیسواد بودیم پدر ما را آنجا در می آوردند. دیگر چیزی باقی نمی گذاشتند منتها تنها حربه ای که کارگر نشد این بود که قوی تر از ما کسی تو نجف نبود، من به آقای خویی گفتم در هر مسئله ای که شما می خواهید یک هفته من به شما مهلت می دهم و من بدون مطالعه و شما با مطالعه بعد از یک هفته بیاید بحث کنیم جلوی همه، ایشان یک همچنین آدمی بود. یک هفته گفتند مهلت می دهم به شما، بروید مطالعه کنید خودتان و بدون اینکه به من بگویید بعد از یک هفته یعنی بدون مطالعه دیگر، بیاید در جلوی همه، بیاید بحث کنیم. گفتند اگر من این طور نبودم خیلی حرف ها دیگر به من می زدند ما را اصلا بیرون می کردند با این وضعی که ما در آنجا داشتیم.

مگر بر سر مرحوم قاضی نیاوردند؟ سنگ زدند و شیشه های مسجدی که ایشان نماز می خواندند شکستند و سجاده را از زیر پای او کشیدند و بعضی از افراد برای قتل ایشان داوطلب شدند، خواندند دیگر رفقا. این قضیه چیست؟ اینها همه اش احساسات است و شما خیال نکنید کسی که به دنبال عقل برود، نه! جلویش گاو و گوسفند می کشند و طاق نصرت می اندازند! دنیا بر اساس احساسات حرکت می کند جان من! همه بر اساس احساسات حرکت می کنند! یکی بخواهد پایش را بر اساس عقل بگذارد از فردا از نزدیکترین افراد به خود، تا دورترین افراد، در قبال او می ایستند. از نزدیکترین افراد می ایستند در مقابلش، انسان باید چکار کند؟ رها کند؟ تابع باشد که باخته است، تابع نباشد باید مقابله کند، باید در مقابل این بایستد باید در مقابل این بایستد با این باید یک جور صحبت کند، باید با آن یک جور صحبت کند تمام افراد می آیند در مقابل انسان می ایستند.

بعد از مرحوم آقا رضوان الله علیه می دانید ایراد من چی بود؟ گفتند چرا نمی آیی هم رنگ جماعت بشوی؟ صاف! خیلی صریح بگویم خدمت رفقا این که عرض می کنم خیال نکنید که برای من اتفاق نیفتاده؟ برای همه ما اتفاق می افتد گفتند باید بیایی هم رنگ جماعت بشوی! گفتیم جماعت یعنی

چی؟ اگر

جماعت یعنی مکتب آقا، خب مکتب آقا این را نمی گوید. می گویند نه! حرف نباید بزنید! گفتم این مطالبی را که می بینیم یا حق است یا باطل؟ اگر حق است پس بنابراین خود ما باید اقبال کنیم اینکه زور ندارد. اگر باطل است؟ چرا نباید صحبت کرد؟ یعنی می گوئید در مقابل باطل سکوت کنم و امضا کنم و به عنوان انتساب به این مرد بزرگ این مطالب باطل را تقریر کنم و تأیید کنم؟! این کار را نمی کنم. این جاذبه های اول. وقتی دیدند این مسئله نشد و این اتفاق نیفتاد، جریان دوم پیش آمد، هی این طرف و آن طرف و حرف و نقل: این آقا برای خودش کسی شده و از سایر نزدیکان کناره گیری کرده و راهش را از راه پدرش جدا کرده و برای خودش یک عده را جمع کرده و دور خودش جمع کرده و از مسیر جدا شده و نامه هایی که داده می شود برای ما و این مطالب همه چی بود؟ این جریان دوم. حالا ما هم پنبه را کرده بودیم تو گوشمان، یاد گرفته بودیم دیگر، بالاخره یاد گرفته بودیم دیگر. من به رفقا می گفتم کسی یک ماه با این مرد بزرگ باشد این را می فهمد نیاز به یک سال و دو سال و بیست سال و چهل سال ندارد می فهمد مطلب چیه؟ گذشت از این مدت ها گذشت. ما را دعوت می کردند به مجالس، به سورها دعوت می کردند، از یک طرف، یکی نامه های نصیحت آمیز می نوشتند نامه ای تهدید آمیز می نوشتند ما چه می کنیم؟ شما چه کردید؟ آبروی پدرتان را بردید! از این مسائل. وقتی این هم نشد، مسئله سوم شروع شد. دیگر کسی سلام نباید بکند، دیگر کسی ارتباط نباید داشته باشد، دیگر کسی نباید حرف بزند، دیگر کسی نباید... این هم مسئله سوم، البته چهارمش را نمی دانم حالا کی بیاید و فعلا که تا اینجا قضیه... البته بعد خیلی هایشان پشیمان هم شدند!

چرا؟ به خاطر اینکه ما نخواستیم احساسات خودمان را ترجیح بدهیم. ما گفتیم راه خدا به جای خود، عواطف به جای خود، راه خدا به جای خود، نَسَب و حَسَب به جای خود، راه خدا به جای خود، رَحِم به جای خود، راه خدا به جای خود رفیق به جای خود، راه خدا به جای خود مسائل اجتماعی به جای خود، همه اینها جای خود را دارد. ما با شما مخلصیم ما با شما صمیمی هستیم ما با همه در این راه، حق را بشنویم ان شاء الله خدا توفیق می دهد قبول می کنیم. حق را نشنویم زیر بار نمی رویم این چیزی است که به ما یاد داده اند آقا جان! نیاز به یاد دادن هم ندارد ولی در عین حال یاد هم داده اند. از این مطلب کوتاه بیاییم مطلب را باختیم، ما خیال می کنیم حتما باید در مرئی و منظر باشیم حتما در جلو باشد قضیه.

مرحوم آقا می فرمودند شخص می آید سر کوچه سیگار می کشد بعد می آید تو منزل ما، دست من را می بوسد خیال می کند که من نمی فهمم من نمی بینمش. سر کوچه سر آن سه راه سیگارش را آنجا

می‌کشد بعد می‌آید اینجا! تو که از دیدگان آقا خودت را مخفی می‌کنی یک کاری هم بکن در ملکوت
آقا نفهمد، دیگر آنجا زورش نمی‌رسد، ملکوت دیگر دست تو نیست آن ملکوت دیگر

دست آقاست. ظاهر را می توانی یک کاری بکنی، این دیوارها مانع بشود این بُعد مسافت مانع بشود بروی آن پشت سیگار بکشی سیگار کشیدن حرام است کسی که سیگار بکشد عمل حرام انجام می دهد نظر مرحوم آقا و فتوای آقا هم همین بوده است آن وقت تو ادعای شاگردی و ارادت با مرا می کنی، می روی سر سه راه سیگار می کشی بعد می آیی سلام علیکم، دست را می بوسی! برو پی کارت بچه! دست چپ می خواهی ببوسی؟ می خواهی کی را گول بزنی؟ آقا را می خواهی گول بزنی؟ خودت را داری گول می زنی! تخیلات خودت را داری گول می زنی! آقا که می بیند! چند تا پک هم زدی، می خواهی بشماریم واسه خودت، سی تا پک زدی، ها! می خواهی به تو بگوید؟

این چیست؟ این سلوک سلوک ظاهر است. آن سلوک سلوک عقلانی است، او آقا را دیدن، نیاز به آقا ندارد غیر آقا ندارد. وجدان خودت، خدای خودت، اشراف ولایت بر تمام وجود خودت کفایت می کند، حتما باید یک نفر مثل عمود هفتاد متر جلویت بایستد تا بترسی؟ یا نه، همین که خودت احساس می کنی در تحت اشراف ولی قرار داری ولی عالم امکان امام علیه السلام قرار داری، چطور دیگر می توانیم ما چشممان را ببندیم؟ منتها بنده خدا، امام زمان چون هنوز امر به ظهور نیامده فعلا در پس پرده غیبت است. و آلا وقتی بیاید، امام زمان به اندازه سر سوزنی با این که الان هست مقامش بالاتر نخواهد رفت، خیال نکنیم، همین است. همین که الان است همین اشرافی که دارد همین ولایتی که دارد همین سیطره بر نفوسی که دارد همین که الان به شما عرض کردم از تک تک ما به خود ما و پلک زدن خود ما به ما نزدیک تر است. این امام زمان، موقع ظهورش هم همین است منتها آن موقع ظهور پیدا کرده. تا حالا ما در میان خودمان نمی دیدیم حالا یک آقای هم این کنار نشسته به نام امام زمان، فقط همین، هیچ فرقی نمی کند چه تفاوتی می کند؟ یک سر سوزن مقام امام زمان در موقع ظهور بالاتر نیست، یک سر سوزن، یک سر میل بالاتر نیست، همین. مهم ما عوض می شویم ما می گوئیم حالا که امام زمان آمده پس حالا باید به حرفش گوش داد! حالا که آمده باید گوش داد حالا که در کنار ما نشسته باید گوش داد! همین افرادی که می آیند و عالمنند و عمامه می گذارند و در مجلس با آنها بحث می کنیم که سیگار کشیدن حرام است هزار و یک دلیل می آورند حرام نیست. اما امام زمان که می آید سیگارها را می گذارند توی جیبشان، خب حلال است بکش دیگر! نه نه جلوی امام نمی شود کشید، شاید شبیه داشته باشد، شاید حضرت ناراحت بشود! همین هم حالا هست، چه تفاوتی کرد؟ پس ما هم تو احساسات هستیم، ما هم اجتهادمان اجتهاد احساسی است! ما هم فتوایمان فتوای احساسی است! ما هم نظراتمان نظرات احساسی است! ما هم دیدگاه هایمان دیدگاه های احساسی است تمام اینها می شود

احساسی . مگر کسی

را که خدا دستش را بگیرد آن دیگر حرفی در آن نیست. ما کسی را متهم نمی‌کنیم حالا یک کسی نیست نیست. آن کسی که هست باید به فکر بیفتد آن کسی که هست باید متوجه باشد. این علوم و این تجربه می‌آید به کمک عقل، عقل این علوم را می‌گیرد و این تجربه را می‌گیرد در بزنگاه‌ها می‌آید او را در اینجا اعمال می‌کند، به کار می‌بندد.

امروز من قصد داشتم که راجع به مسئله مهم و ملاک برای کیفیت تأثیر سلوک عقلانی و اختلافش با سلوک ظاهر خدمت رفقا عرائضی عرض کنم اما همان طوری که رفقا لابد متوجه شدند حالم مساعد نیست و امیدواریم که اگر توفیق خداوند شامل حال ما بشود ان شاء الله برای مجلس بعد عرائض را خدمت رفقا ادامه می‌دهیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد